

فصل اول

کشف دوباره‌ی خودِ فراموش شده

خدای ما از ناامیدی‌ها، اشتباهات و تمام آنچه از دست داده و پنهان کرده‌اید آگاه است؛ او می‌آید تا خود واقعی‌تان را احیا کند و با عشق خود، دوباره شما را به انسانی کامل و یکپارچه تبدیل سازد.

زندگی راه و روش خودش را برای تغییر دادن ما دارد. زمانی آدم‌هایی برون‌گرا بودیم، برای رویاهایمان هیجان داشتیم و قدردان خانواده‌مان بودیم. ما بهترین ویژگی‌ها را در آدم‌ها می‌دیدیم، در کارمان می‌درخشیدیم و مثبت‌اندیش و امیدوار بودیم. اما بعد، اتفاقات زندگی رخ می‌دهند. ما ناامیدی را تجربه می‌کنیم و ذره‌ای از شادی‌مان را از دست می‌دهیم. اشتباهاتی مرتکب می‌شویم و کمی از احساس ارزشمندی‌مان کاسته می‌شود. آدم‌ها در حقمان بدی می‌کنند و ذره‌ای از شور و شوقمان را از دست می‌دهیم. رویایمان به حقیقت نمی‌پیوندد و کمی از اعتماد به نفسمان را می‌بازیم. یک روز سرمان را بالا می‌آوریم و از خود می‌پرسیم آن آدم قبلی کجا رفت.

اخيراً مردی به من گفت: «جول، من خودم را گم کرده‌ام. قبلاً خیلی پرشور و مهربان بودم، اما نمی‌دانم چه شد. حتی دیگر خودم را نمی‌شناسم.» او فقدان را پشت سر گذاشته بود و اوضاع آن‌طور که فکر می‌کرد پیش نرفته بود. حالا احساس می‌کرد تنها سایه‌ای از آن آدم گذشته است. اما خداوند شما را نیافریده است تا مسیرتان را با هیجان نسبت به زندگی، با شادی و با ایمان به رویاهایتان شروع کنید و در نهایت، شکست‌خورده، نامطمئن و تنها به پایان برسید. این خود زندگی است که سعی دارد هویت شما را تغییر دهد.

شاید خودتان را گم کرده باشید، اما خبر خوب این است که می‌توانید دوباره خودتان را پیدا کنید. می‌توانید به همان انسانی برگردید که خداوند آفریده بود. خود واقعی‌تان هنوز همان جاست؛ همان انسان شاد، پرشور، با اعتماد به نفس و پیروز. یکی از دلایل آمدن عیسی این بود که آنچه را گم شده بود بازیابد، آنچه را به سرقت رفته بود بازگرداند، آنچه را شکسته بود التیام بخشد و به جای خاکستر، زیبایی و به جای سوگواری، شادی به شما ببخشد. آنچه از دست داده‌اید، در حال بازگشت است. خداوند در شرف انجام کاری تازه است. او شما را در کاستی و زیان رها نخواهد کرد. او می‌بیند که چه روزهایی را از سر گذرانده‌اید و قرار است تمام آن‌ها را برایتان جبران کند. او زندگی جدید، اشتیاق جدید، فرصت‌های جدید و بینش جدیدی را در وجودتان خواهد دمید. شما هنوز بهترین نسخه‌ی خودتان را ندیده‌اید؛ آن نسخه در آینده و پیش روی شماست. اما شما هم باید کاری انجام دهید. نمی‌توانید حاشیه‌نشین شوید، به حال خودتان غصه بخورید و فکر کنید که دیگر کارتان تمام شده است یا با خود بگویید: «*من اشتباهات زیادی کرده‌ام. چرا آن آدم‌ها در حقم بدی کردند؟*» تا زمانی که ذهنیت یک انسان شکست‌خورده را داشته باشید، در همان جایی که هستید گرفتار خواهید ماند. باید دوباره وارد میدان شوید. ایمانتان را شعله‌ور کنید. دوباره باور کردن را شروع کنید. دوباره رویا پیور کنید و دوباره امیدوار باشید.

کجا هستی؟

در کتاب پیدایش، آدم و حوا در باغ باشکوه عدن با گل‌های زیبا، جویبارهای آرام و درختانی با میوه‌های لذیذ زندگی می‌کردند. خداوند در نسیم خنک روز می‌آمد و با آن‌ها سخن می‌گفت. آن‌ها شاد، بااعتماد به نفس و در امنیت کامل بودند. با هیجان برای روزی جدید از خواب بیدار می‌شدند و بابت آنچه خدا به آن‌ها داده بود شکرگزار بودند؛ اما بعد، اتفاقات زندگی رخ داد.

خداوند به آن‌ها گفته بود که از میوه‌ی درخت خاصی نخورند، اما ابلیس حوا را فریب داد و او و آدم از آن خوردند. وقتی چنین کردند، وجدانشان بیدار شد و بلافاصله احساس گناه کردند. آن‌ها می‌دانستند که کار اشتباهی انجام داده‌اند. متوجه شدند که برهنه هستند و احساس شرم و خجالت کردند. بنابراین فرار کردند و پنهان شدند، و با دوختن برگ‌های انجیر به یکدیگر، خود را پوشاندند. آن‌ها پشت درختان رفتند تا مطمئن شوند که دیده نمی‌شوند.

وقتی خداوند آن روز عصر به دیدنشان آمد، ندا داد: «آدم، کجا هستی؟» خداوند این سؤال را برای یافتن پاسخ نپرسید. او می‌دانست آن‌ها کجا هستند. خداوند می‌پرسید تا آدم را به فکر وادارد: کجا هستی؟ نه فقط از نظر فیزیکی. او از آدم درباره‌ی وضعیت ذهنی‌اش، نگرشش و اینکه خودش را چگونه می‌دید سؤال می‌کرد. او در واقع می‌گفت: «آدم، خودِ واقعی‌ات کجاست؟ آن کسی که من آفریدم کجاست؟ آن آدم شاد، بااعتماد به نفس، ارزشمند و آرام کجاست؟ آن شخص کجا رفته است؟»

خداوند از ما نیز می‌پرسد: «کجا هستی؟ آن آدمی که قبل از ناامیدی‌ها بودی کجاست، آن آدم قبل از جدایی، قبل از اشتباه، قبل از رکود کسب‌وکار؟ آن انسان پرشور، صمیمی، مهربان، مثبت‌اندیش، امیدوار و بخشنده‌ای که تو را برای آن آفریدم، کجاست؟»

اما اغلب اوقات، مانند آدم، ما به خاطر اشتباهات و ناامیدی‌ها، آن شخص را گم می‌کنیم. ممکن است به گذشته نگاه کنیم و با خود بگوییم: *من قبلاً خیلی به زندگی اشتیاق داشتم. رویاهای بزرگی داشتم. احساس ارزشمندی و امنیت می‌کردم. بیرون‌گرا و سرزنده بودم. شخصیت فوق‌العاده‌ای داشتم. نمی‌دانم چه بر سرم آمد.* ممکن است خودتان را گم کرده باشید، اما خداوند قرار است آن شخص را بازگرداند. هیچ‌یک از اتفاقاتی که برایتان افتاده، خود واقعی‌تان را از شما نگرفته است.

پنهان شدن

آدم به خداوند گفت: «وقتی صدای تو را شنیدم، ترسیدم، پس رفتم و پنهان شدم.» چند نفر از ما پنهان شده‌ایم؟ به خاطر مسائلی که از سر گذرانده‌ایم، پتانسیل‌هایمان، شخصیت‌مان و لبخندمان را پنهان می‌کنیم. ما چیزهای زیادی برای ارائه داریم، اما روش بسیاری از انسان‌ها برای مقابله با آسیب‌ها، شکست‌ها و ناامیدی‌ها، انزواست. ما از همه چیز دست می‌کشیم، احساساتمان را خاموش می‌کنیم، هیجان‌اتمان را سرکوب می‌کنیم و دیگر به دنبال رویاهایمان نمی‌رویم. در محل کار حاضر می‌شویم، اما در واقع آنجا نیستیم. ایده‌های درخشانی داریم، اما آن‌ها را

به اشتراک نمی‌گذاریم. از نظر فیزیکی با خانواده‌مان در خانه هستیم، اما از نظر عاطفی غایبیم.

فشارها، آسیب‌ها و اشتباهات باعث شده‌اند که در حالت دفاعی فرو برویم. مشارکت نمی‌کنیم، تلفن‌ها را جواب نمی‌دهیم، با دوستان معاشرت نمی‌کنیم و احساساتمان را با کسی در میان نمی‌گذاریم. دشمن وجودی شما عاشق این است که شما منفعل و بی‌تفاوت زندگی کنید و موهبت‌ها، خلاقیت و احساساتتان را پنهان کنید. خداوند می‌گوید: «کجا هستی؟ من تو را آفریدم تا شکوفا شوی، بدرخشی، از زندگی لذت ببری، مایه‌ی برکت باشی، عشق بورزی، بخندی و کارهای بزرگی انجام دهی.» اما اگر پشت اشتباهات، آسیب‌ها و بی‌عدالتی‌ها پنهان شوید، این اتفاق هرگز رخ نخواهد داد.

«جول، با من درست رفتار نشد. به همین دلیل رنجیده‌خاطرم. یک جدایی را پشت سر گذاشته‌ام. آن‌ها به من صدمه زدند. به همین دلیل است که دیگر شوقی ندارم.» «من و همسرم با هم کنار نمی‌آییم. او به من احترام نمی‌گذارد. به همین دلیل است که کنار کشیده‌ام.» دشمن از این تجربیات استفاده می‌کند تا شما را در پنهان‌کاری، احساس شرم، ناامنی و بی‌میلی نگه دارد. اما نکته‌ی کلیدی اینجاست: **خداوند نمی‌تواند چیزی را که پنهان است، شفا دهد.** او از شما می‌خواهد که بیرون بیایید و دوباره وارد میدان شوید، اما شما را مجبور نخواهد کرد. شما باید خودتان انتخاب کنید که از انزوا، ترس، شرم و پشیمانی بیرون بیایید و دوباره به جریان زندگی برگردید.

می‌توانم تشویقتان کنم تا باور کنید آن بخش از وجودتان که گم کرده‌اید، همین الان به دنبال شماست؟ آن شادی، استعداد، لطف و اعتماد به نفس، دارد در خانه‌ی شما را می‌زند. آن خودِ خلاق، برون‌گرا، دلسوز و بخشنده‌ی شما، به اندازه‌ی کافی غایب بوده است. حالا باید نقش خود را ایفا کنید و آتش وجودتان را پس بگیرید. شروع به ریسک کردن کنید.

«خب، اگر وارد رابطه‌ی دیگری بشوم، ممکن است دوباره آسیب ببینم. اگر این فرصت جدید را بپذیرم، ممکن است با من درست رفتار نکنند یا شاید در آن کار خوب نباشم.» بله، پنهان ماندن آسان‌تر است. اگر کنار بکشید و منفعل باشید، شاید آسیب، درد یا ناامیدی کمتری را تجربه کنید. اما از طرفی، هرگز آن شادی، عشق، لطف و پیروزی‌ای را که زندگی را تا این حد ارزشمند و رضایت‌بخش می‌کند، تجربه نخواهید کرد. دشمن نمی‌خواهد شما درگیر، بانگیزه، پرشور و نسبت به هر چیزی خوش‌بین باشید. او عاشق این است که شما زندگی را با احساس بی‌حسی و انزوا سپری کنید و هرگز به این دنیا نشان ندهید که خداوند شما را برای چه چیزی آفریده است.

در این تله نیفتید. ممکن است زمین بخورید، اما پنهان نشوید. آن ناامیدی، پایان کار نیست. دوباره از جا برخیزید. اشتباهی کرده‌اید؛ خودتان را سرزنش نکنید و پنج سال در حسرت و پشیمانی زندگی نکنید. طلب بخشش کنید و رو به جلو حرکت کنید. خداوند گناهان و اشتباهات شما را به یاد نمی‌آورد، پس چرا شما آن‌ها را به یاد می‌آورید؟ این‌ها نیروهایی

هستند که سعی دارند شما را منزوی و منفعل کنند تا نتوانید رسالت و هدف آفرینش خود را به انجام برسانید.

چه دروغ‌هایی را باور کرده‌اید؟

شاید رویایتان محقق نشده باشد. تلاش زیادی برای کسب و کارتان کردید، اما با شکست مواجه شد. شکست یک اتفاق است، نه یک شخص. نیازی نیست پنهان شوید. شما این نیستید؛ شما شکست خورده نیستید، بلکه فرزند خدای متعال هستید. هر انسانی که تا به حال کار مهمی انجام داده، با شکست‌ها، ناامیدی‌ها و موانعی روبه‌رو شده است. الان زمان کنار کشیدن و دست کشیدن از رویاهایتان نیست. اگر اوضاع طبق خواسته‌ی شما پیش نرفت، به این معناست که خداوند چیز بهتری در راه دارد.

یا شاید آدم‌ها به شما آسیب رسانده و شما را در موقعیت ضعیفی قرار داده‌اند. افکارتان سعی می‌کنند شما را متقاعد کنند که دچار کمبود هستید و در حد و اندازه‌ی مطلوب نیستید؛ اگر جذاب‌تر بودم، اگر استعداد بیشتری داشتم، اگر شخصیت بهتری داشتم، این اتفاق نمی‌افتاد. خیلی راحت است که پنهان شویم، با ناامنی زندگی کنیم و احساس بی‌ارزشی داشته باشیم. اما این دروغ‌ها را باور نکنید. شما در تصویر خدای قادر مطلق آفریده شده‌اید. آدم‌ها نمی‌توانند باعث شوند احساس حقارت کنید، مگر اینکه خودتان به آن‌ها این اجازه را بدهید. آن‌ها ارزش و اعتبار شما را تعیین نمی‌کنند. حرف‌هایی که درباره‌ی شما می‌زنند یا رفتاری که

با شما دارند، هویتی را که خدا برایتان ساخته، تغییر نمی‌دهد. دیگر به آن‌ها چنین اجازه‌ای ندهید.

وقتی در دوره‌ی راهنمایی بودم، بسیار برون‌گرا بودم و دوستان زیادی داشتم. با هم ورزش می‌کردیم. من با اعتماد به نفس، مطمئن و همیشه در حال خنداندن دیگران بودم. اما وقتی وارد دبیرستان شدم، تمام دوستانم قد کشیدند، ولی من نه. سال اول دبیرستان را با قد ۱۴۴ سانتی‌متر شروع کردم. بچه‌ها به من می‌گفتند «بادام‌زمینی». افکار منفی هجوم آوردند: *تو خیلی کوتاهی. تو در موضع ضعفی. بقیه دارند مسخره‌ات می‌کنند.* من به این احساس ناامنی اجازه‌ی ورود دادم و کم‌کم روی اعتماد به نفسم تأثیر گذاشت. طولی نکشید که دیگر آن آدم برون‌گرای سابق نبودم. شروع کردم به پنهان کردن شخصیت‌م و ساکت‌تر و محتاط‌تر شدم.

برای تیم بیسبال تست دادم. در لیگ نوجوانان همیشه یکی از بهترین بازیکنان بودم و هر سال در تیم ستارگان حضور داشتم. اما حالا در دبیرستان، بازیکنان دیگر بسیار بزرگ‌تر و قوی‌تر بودند. همگی در سالن ورزش منتظر بودیم تا ببینیم چه کسی در تیم پذیرفته می‌شود. مربی نام‌ها را یکی‌یکی می‌خواند. یکی از دوستانم انتخاب شد، بعد یکی دیگر و یکی دیگر. همه‌شان به تیم راه یافتند. من منتظر ماندم و ماندم، با این فکر که حتماً نام بعدی اسم من است، اما انتخاب نشدم. بعد از آن مربی مرا صدا زد و گفت: «جول، تو بازیکن خوبی هستی، اما برای بازی در این سطح خیلی کوچکی.»

این آخرین چیزی بود که می‌خواستم بشنوم. سال‌ها اجازه دادم این حرف روی تصویر ذهنی، اعتماد به نفس و شخصیت‌م تأثیر بگذارد. من هم مثل خیلی از افراد دیگر با این موضوع برخورد کردم: رفتم و پنهان شدم. دیگر مثل قبل اجتماعی نبودم. وقتی فرصت‌های خاصی پیش می‌آمد، پا پس می‌کشیدم؛ به خودم شک داشتم و نگران بودم که بقیه چه فکری می‌کنند. شاید به اندازه‌ی کافی با استعداد نیستم. اما در اعماق وجودم می‌شنیدم که خدا زمزمه می‌کرد: «جول، کجا هستی؟ آن آدمی که من قوی، با اعتماد به نفس، شاد و برون‌گرا آفریدم کجاست؟ وقتی چیزهای بسیار بیشتری برای ارائه داری، چرا عقب می‌کشی و اجازه می‌دهی شخص دیگری ارزشت را تعیین کند؟»

باید تصمیم می‌گرفتم از مخفیگاه بیرون بیایم، نگران نظر دیگران نباشم و نگذارم ناامیدی‌ها شور و شوقم را بگیرند. اگر این کار را نکرده بودم، امروز جایی که هستم نبودم. آیا در زندگی‌تان بُعدی وجود دارد که لازم باشد از پنهان کردنش دست بردارید؟ شما اجازه داده‌اید کارهایی که به نتیجه نرسیده‌اند، حرف‌هایی که دیگران زده‌اند یا نحوه‌ی تربیتتان، باعث شوند عقب بکشید و ارتباطتان را قطع کنید، و حالا ما بهترین نسخه‌ی شما را نمی‌بینیم.

وقتی آدم آن اشتباه را مرتکب شد، رفت و پنهان شد. او سعی کرد از همه چیز کناره بگیرد، اما توجه کنید که خداوند چگونه به دنبالش آمد. خدا می‌توانست بگوید: «چه حیف آدم. همه چیز را خراب کردی. تو فرصت را داشتی.» اما خدا هرگز از ما دست نمی‌کشد؛ حتی وقتی پنهان می‌شویم، حتی وقتی شخصیتی را که او برایمان ساخته گم می‌کنیم. او همچنان به

دنبال ما می‌آید و می‌گوید: «کجا هستی؟ دلم برایت تنگ شده. به تو نیاز دارم. می‌توانم تو را بازسازی کنم.»

همان‌طور که برای من اتفاق افتاد، شاید شما هم اجازه داده‌اید یک ناامیدی یا اشتباه باعث شود شخصیت، لبخند و اشتیاق‌تان را پنهان کنید. قبلاً رویاهای بزرگی داشتید، قبلاً برای خانواده‌تان می‌جنگیدید، قبلاً در مسیرتان با خدا پرشور بودید، اما حالا دست کشیده‌اید، کناره‌گیری کرده‌اید و فکر می‌کنید ارزشش را ندارد. بگذارید به شما بگویم که خدا به دنبال شماست؛ نه بخشی از شما، نه نسخه‌ی عقب‌نشینی‌کرده و ترسان شما. آن آدم بااعتمادبه‌نفس کجاست؟ آن انسان برون‌گرا کجاست؟ آن فرد بااستعداد کجاست؟ آن آدمی که قبل از حرف مربی‌تان که گفت «تو خیلی کوچکی»، بودید کجاست؟ آن آدمی که قبل از خوردن میوه‌ی ممنوعه بودید کجاست؟ این همان کسی است که خدا به دنبالش است: *خودِ واقعِ شما*، نه نسخه‌ی تقلیل‌یافته‌تان. همان شمایی که رویاهای بزرگ در سر داشت، همان شمایی که می‌دانست همه‌چیز امکان‌پذیر است. همان شمایی که قدم‌های ایمانی برداشت و مصمم بود استانداردهای جدیدی تعیین کند. همان شمایی که اجازه نداد شک، ترس و منفی‌نگری او را از اهدافش منصرف کند. خدا به دنبال این آدم است. من باور دارم آن بخش از وجودتان که گم کرده بودید، امروز در حال بازگشت است. خدا در حال بازگرداندن رویاها، اشتیاق، اعتمادبه‌نفس، ارزش، چشم‌انداز، خلاقیت، استعداد، اهداف و شادی شماست. امروز یک روز جدید است. تمامیت وجود شما در حال بازگشت است.

چه کسی این را به تو گفت؟

آدم به خدا گفت که پنهان شده چون برهنه است. او احساس شرم و خجالت می‌کرد. دومین سوالی که خدا پرسید این بود: «آدم، چه کسی به تو گفت که برهنه هستی؟» باز هم، خدا برای گرفتن اطلاعات این سوال را نپرسید. او می‌خواست آدم متوجه شود که این فکر از کجا آمده و این دشمن است که دارد او را فریب می‌دهد. امروز هم شرایط تفاوتی نکرده است. دشمن دروغ‌هایش را زمزمه می‌کند و سعی می‌کند شما را فریب دهد تا پنهان شوید: «به اندازه‌ی کافی با استعداد نیستی. اشتباهات زیادی کرده‌ای. هرگز موفق نخواهی شد. از خانواده‌ی مناسبی نیامده‌ای.»

باید از خودتان بپرسید این افکار منفی از کجا می‌آیند. اگر شما را دلسرد می‌کنند، پایین می‌کشند و باعث می‌شوند احساس بی‌ارزشی کنید، می‌توانید مطمئن باشید که از جانب خدا نیستند. حتی یک ثانیه هم به آن‌ها توجه نکنید. بگذارید از یک گوش وارد و از گوش دیگر خارج شوند. وقتی من در تیم بیسبال پذیرفته نشدم، مربی فقط داشت کارش را انجام می‌داد و از روی ظاهر قضاوت می‌کرد. اما انسان‌ها ارزش ما را تعیین نمی‌کنند. می‌توانستم صدای خدا را بشنوم که می‌گفت: «جول، چه کسی به تو گفت که خیلی کوچکی؟ چه کسی گفت که در حد و اندازه‌ی مطلوب نیستی؟ من تو را در تصویرِ خودم آفریده‌ام. تو با شگفتی و زیبایی خلق شده‌ای. من تو را یک شاهکار می‌نامم. من تاج لطف و مرحمت را بر سرت گذاشته‌ام.»

شما باید به آنچه خدا درباره‌تان می‌گوید گوش دهید، نه به این حرف‌های بی‌اساس منفی. ممکن است انتخاب‌های بدی کرده باشید و از مسیر خارج شده باشید. چه کسی به شما گفته که این اشتباه به رسالت شما پایان داده است؟ چه کسی به شما گفته که کارتان تمام شده، بی‌ارزش هست و ساخته شده‌اید تا گوشه‌نشین باشید؟ این‌ها حرف‌های آن متهم‌کننده‌ای است که می‌خواهد شما را پنهان، شرمسار و درگیر حس «کافی نبودن» نگه دارد تا به دنبال رویاهایتان نروید و مأموریتتان را به انجام نرسانید. این دروغ‌ها را باور نکنید.

رحمت خدا بزرگ‌تر از هر اشتباهی است که مرتکب شده‌اید. او از قبل تمام شکست‌ها، مسیرهای اشتباه و لغزش‌های شما را در نظر گرفته است. او رحمت، ترمیم و آغازهای جدید را از پیش برایتان آماده کرده است. دعوت و رسالت او برای زندگی شما بازگشت‌ناپذیر است. او نظرش را تغییر نمی‌دهد. کاری را که شروع کرده به پایان خواهد رساند، اما شما هم باید نقش خود را ایفا کنید و از مخفیگاه بیرون بیایید. از شرم بیرون بیایید. از احساس گناه خارج شوید. دوباره وارد بازی شوید. خانواده‌تان به حضور کامل و فعال شما نیاز دارند. فرزندان‌تان به شما در کمال سلامت و تمامیت نیاز دارند. دوستان‌تان به شما نیاز دارند؛ نه به بخشی از شما، بلکه به تمام شما، به تمام آن روی برون‌گرا، مهربان و صمیمی شما.

شاید جدایی یا طلاق را پشت سر گذاشته‌اید. چه کسی به شما گفته که دیگر هرگز شاد نخواهید شد؟ چه کسی به شما گفته که این ناامیدی آینده‌تان را نابود کرده و دیگر هرگز با کسی آشنا نخواهید شد؟

اگر قرار نبود اتفاق شگفت‌انگیزی در آینده‌تان رخ دهد، دشمن این دروغ‌ها را به شما نمی‌گفت. به همین دلیل است که سعی می‌کند شما را فریب دهد تا منفی‌بافی کنید، شک کنید و فکر کنید فرصتتان را از دست داده‌اید. این صداها را خاموش کنید. خداوند به جای خاکستر، زیبایی می‌بخشد. شخص مناسب و یک پیوند الهی از قبل در راه است. روزهای آینده‌تان از روزهای گذشته‌تان بهتر خواهد بود.

چه کسی به شما گفته که به اندازه‌ی کافی با استعداد نیستید؟ چه کسی گفته که در مدرسه فقط می‌توانید نمره‌های متوسط بگیرید و نه نمره‌های عالی؟ چه کسی گفته که هرگز موفق نخواهید شد و خانواده، پیشینه و تحصیلاتتان شما را محدود کرده است؟ این کار دشمن است؛ او همان کاری را می‌کند که در باغ عدن کرد و سعی می‌کند شما را فریب دهد تا استعدادها و موهبت‌هایتان را پنهان کنید. دروغ‌هایش را باور نکنید. خدا عظمت و بزرگی را در وجود شما قرار داده است. در درون شما ایده‌ها، خلاقیت‌ها و کسب‌وکارهایی نهفته است. او شما را آفریده تا شکوفا شوید، ثمر دهید و به جایی برسید که هیچ‌کس در خانواده‌تان نرسیده است. به همین دلیل است که دشمن این قدر سخت می‌جنگد تا شما را سرکوب کند و احساس بی‌کفایتی به شما بدهد تا دیدگاه محدودی داشته باشید.

نه، از مخفیگاه بیرون بیایید. خداوند در شرف گسترش دادن قلمرو شماست. او می‌خواهد دامنه‌ی نفوذتان را وسعت بخشد و منابعتان را افزایش دهد. شما آنچه را که او برایتان در نظر گرفته، ندیده‌اید، نشنیده‌اید و حتی تصورش را هم نکرده‌اید. او فقط منتظر است تا شما به

همان کسی که واقعاً هستید بازگردید: شمای شجاع، شمای بااعتماد به نفس، شمای سرشار از ایمان، شمای رویاپرداز و شمای قهرمان قدرتمند.

وقتی از مخفیگاه بیرون می‌آیید

ویدیویی درباره‌ی یک سگ ولگرد دیدم که حدوداً یک‌ساله بود. او پشت یک سطل زباله‌ی بزرگ در کوچه‌ای در مرکز شلوغ شهر زندگی می‌کرد. در یک شب سرد و بارانی، زوجی که در حال بیرون انداختن زباله‌هایشان بودند، متوجه آن سگ شدند که در گوشه‌ای مچاله شده بود، می‌لرزید و بسیار نحیف و لاغر بود. او بیشتر موهایش را از دست داده بود. زن جوان دلش به حال سگ سوخت و به طرفش رفت تا کمکش کند، اما سگ حالت تدافعی گرفت، غُرغر کرد، دندان‌هایش را نشان داد و پنجه‌هایش را جلو گرفت. با این حال، زن تسلیم نشد. او به خانه رفت و مقداری غذا و یک پتو آورد. این بار روی زانوهایش نشست تا هم‌قد سگ شود. غذا را جلوی‌اش گذاشت و با صدایی آرام و مهربان با او صحبت کرد. کم‌کم، سگ سپرهای دفاعی‌اش را پایین آورد. زن توانست آن‌قدر نزدیک شود که او را نوازش کند. پس از حدود یک ساعت، زن توانست اعتماد سگ را جلب کند و او را در آغوش بگیرد. او و همسرش سگ را به خانه بردند، درحالی‌که نمی‌دانستند زنده می‌ماند یا نه.

در خانه، سگ به گوشه‌ای پناه برد و هرگز سرش را بلند نمی‌کرد؛ بسیار ترسیده و ناامن بود. اما زن فقط به عشق ورزیدن، غذا دادن و تلاش برای جلب اعتماد او ادامه داد. سپس ویدیو یک سال به جلو رفت. باورتان

نمی‌شد که این همان سگ باشد. این سگ حالا بسیار بازیگوش و شاد بود، روی آن‌ها می‌پرید، دورِ خودش می‌چرخید و در حیات پستی وسایل را برایشان می‌آورد.

آن سگ بازیگوش، سالم و دوست‌داشتنی تمام این مدت در درون او بود. وقتی انسان هم از میان آسیب‌ها، بدرفتاری‌ها و بدبازی‌ها می‌گذرد، تمایل طبیعی‌اش این است که منزوی شود، کناره‌گیری کند و خشمگین باشد. ما سپرهای دفاعی‌مان را بالا می‌بریم و فکر می‌کنیم: «من همینم که هستم. من الان بخاطر کودکی بدم تلخ‌کامم. من عصبانی‌ام چون شرکت‌م در حقم بدی کرد. من از رویاهایم دست کشیده‌ام چون انتخاب‌های اشتباهی داشتم. ببین الان کجایم.»

مثل آن سگ کوچک، در درون شما نیز چیزهای بسیار بیشتری نهفته است. شما فقط دارید به این مکانیسم دفاعی اجازه می‌دهید که باعث انزوایتان شود و دیگران را از خود برانید، با این تصور که پنهان ماندن بهترین راه برای مقابله با شرایط است. اما این گزینه‌ی خوبی نیست. خداوند تمام چیزهایی را که از سر گذرانده‌اید دیده است؛ اینکه چه کسی به شما آسیب رسانده، چه کسی سر قولش نمانده، اشتباهاتی که کرده‌اید و زمان‌هایی که مسیر را اشتباه رفته‌اید. حالا در گوشه‌ای کز کرده‌اید و نمی‌خواهید کسی کمکتان کند. درست مانند آن زن جوان که با دلسوزی رفت و سگ را نجات داد، خداوند نیز به سوی شما می‌آید. او دارد نام شما را صدا می‌زند. اگر از مخفیگاه بیرون بیایید، اگر سپرهای دفاعی‌تان را پایین بیاورید و فرصتی دوباره بدهید، زندگی‌ای را کشف خواهید کرد که از تمام رویاهایتان بزرگ‌تر است.

کار خدا با شما تمام نشده است. او شما را نیافریده تا به خاطر اشتباهات، غفلت‌ها یا بدبجاری‌ها رهایتان کند. او خدای ترمیم‌کننده و خدای آغازهای جدید است. امروز او می‌گوید: «کجا هستی؟ اجازه بده اوضاع را تغییر دهم. اجازه بده با عشقم تو را به کمال و تمامیت بازگردانم. اجازه بده تاوان بی‌عدالتی‌ها را به تو پس بدهم.»

همیشه پای یک اتفاق بزرگ در میان نیست. گاهی این مخفی شدن به معنای پنهان کردن بخشی از شخصیتتان است؛ اینکه اجازه دهید ناامنی در وجودتان رخنه کند، یا ترس از اینکه دیگران چه فکری می‌کنند، شما را عقب نگه دارد و نگذارد به همان کسی تبدیل شوید که برای آن آفریده شده‌اید. شاید اجازه داده‌اید اشتباهاتتان شما را متقاعد کنند که بی‌ارزش هستید. خودتان می‌دانید که توانایی‌های بسیار بیشتری در درونتان نهفته است. می‌توانید حس کنید که خدا شما را فرا می‌خواند تا پا پیش بگذارید و از منطقه‌ی امن خود خارج شوید، اما پنهان ماندن و کش ندادن مرزهایتان بسیار آسان‌تر است. بله، آسان‌تر است، اما اگر به کمتر از آنچه خدا در وجودتان قرار داده قانع شوید، هرگز احساس رضایت و کمال نخواهید کرد. همیشه یک بی‌قراری پنهان و یک ناراحتی خفیف وجود خواهد داشت؛ این صدای خداست که می‌گوید: «قدم در مسیر مقصودی بگذار که برای زندگی‌ات تعیین کرده‌ام.»

آن صدای آرام و ملایم چه می‌گوید؟

در کتاب اول پادشاهان، باب ۱۸، می‌خوانیم که ایلیای نبی به تازگی از آسمان، آتش طلبیده و ۴۵۰ پیامبر دروغین را نابود کرده بود. او به تازگی

برای باران دعا کرده بود و دید که خشک سالی سه و نیم ساله به پایان رسید. او حتی از یک ارابه‌ی اسب در مسافتی ۳۲ کیلومتری پیشی گرفته بود. او چنان قدرتمند و مسح شده بود که هرگز فکر نمی‌کردید دچار لحظات افت و ناامیدی شود. اما اندکی پس از آن همه موفقیت، چنان افسرده شد که آرزوی مرگ می‌کرد. وقتی همسر پادشاه آخاب، از ماجرای نابودی پیامبران باخبر شد، برایش پیغام فرستاد و گفت: «تا فردا همین موقع تو را خواهم کُشت.» ایلیا چنان ترسید و وحشت زده شد که برای نجات جاننش به سمت بیابان فرار کرد. شما می‌توانید فردی فداکار، باایمان و مسح شده باشید، اما همچنان زمان‌هایی پیش بیاید که خود واقعی‌تان را گم کنید.

ایلیا در نهایت در غاری پنهان شد. او به انزوا رفت و نمی‌خواست با کسی صحبت کند. نگرشش این بود: «دیگر کارم تمام است. این پایان زندگی من است.» اما خداوند در غار نزد او آمد و گفت: «ایلیا، اینجا چه می‌کنی؟» در واقع خدا می‌گفت: «این آن کسی نیست که من آفریدم؛ ترسیده، مرعوب و شکست خورده. تو خودت را گم کرده‌ای: آن فرد جسور، با اعتماد به نفس و سرشار از ایمان را.» ایلیا پاسخ داد: «خداوند، این مردم به دنبال من هستند و من تنها کسی هستم که تو را بندگی می‌کنم. بقیه همه روی برگردانده‌اند.»

خداوند به ایلیا گفت بیرون برو و جلوی غار بایستد. پس از یک باد تند، یک زلزله و یک آتش، خداوند دوباره با صدایی آرام و ملایم با او سخن گفت. می‌توانم تصور کنم که ایلیا به جلو خم شده بود و با دقت گوش می‌داد: *خداوند این بار می‌خواهد به من چه بگوید؟* خدا دوباره پرسید: «اینجا چه می‌کنی؟» ایلیا با وجود تمام قدرتش، بخشی از وجود خود را گم

کرده بود. او حواسش پرت شده و فراموش کرده بود که کیست. خداوند نگفت: «ایلیا، دلم برایت می‌سوزد. می‌دانم روزهای سختی بوده. همین‌جا در غار بمان.» نه، خداوند گفت: «ایلیا، از همان راهی که آمدی برگرد.» مقصود خدا این بود: «از مخفیگاه بیرون بیا و به همان کسی برگرد که من می‌گویم هستی؛ قدرتمند، مسح شده، مورد لطف و پیروز.»

شاید امروز، شما هم مانند ایلیا متعهد، باایمان و مورد برکت باشید، اما بخشی از وجودتان را گم کرده باشید. اتفاقاتی افتاده که شادی‌تان را گرفته، دیدگاهتان را محدود کرده و خلاقیتتان را متوقف ساخته است. حالا در همان نقطه متوقف شده‌اید؛ رویاهایتان را دنبال نمی‌کنید، از کنار خانواده بودن لذت نمی‌برید و اشتیاقی به زندگی ندارید. خداوند می‌گوید: «از مخفیگاه بیرون بیا و به همان کسی برگرد که تو را برایش آفریده‌ام.» آتش وجودت را پس بگیر. روایت را دوباره به دست آور. دیگر بس است انزوا، بی‌تفاوتی، و حضور داشتن بدون مشارکت و درگیری.

من می‌دانم اتفاقاتی رخ می‌دهد که عادلانه نیستند، چیزهایی که درکشان نمی‌کنید، اما خداوند آن‌ها را می‌بیند. داستان شما این‌گونه به پایان نمی‌رسد. امروز یک روز جدید است. من باور دارم و اعلام می‌کنم که آن بخش از وجودتان که از دست داده‌اید، در حال بازگشت است. آن نسخه‌ی بااعتمادبه‌نفس، شاد، پرشور، ارزشمند و موفقِ شما دارد برمی‌گردد.